



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

بران شدست دلم کاتشی بگیرانم<sup>(۱)</sup>  
که هر کی او نمرّد<sup>(۲)</sup> پیش تو بمیرانم

کمان عشق بدرّم که تا بداند عقل  
که بی نظیرم و سلطان بی نظیرانم

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟!  
مقام گنج شدست این نهاد<sup>(۳)</sup> ویرانم

من از کجا و مباحات<sup>(۴)</sup> سلطنت ز کجا!  
فقیر فقرم و افتاده فقیرانم

من آن کسم که تو نامم نهی، « نمی دانم»  
چو من اسیر توام پس امیر میرانم

جز از اسیری و میری مقام دیگر هست  
چو من فنا شوم از هر دو کس نفیرانم<sup>(۵)</sup>

چو شب بیاید میر و اسیر محو شوند  
اسیر هیچ نداند که از اسیرانم

بخواب شب گرو آمد امیری میران  
چو عشق هیچ نخسبد ز عشق گیرانم

به آفتاب نگر پادشاه یک روزهست  
همی گدازد مه نیز کز وزیرانم

منم که پخته عشقم نه خام و خام طمع  
خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟!  
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم<sup>(۶)</sup>

فطیر چون کند او؟ فاطرالسموات\* است  
چو اختران<sup>(۷)</sup> سماوات<sup>(۸)</sup> از منیرانم<sup>(۹)</sup>

تو چند نام نهی خویش را؟! خمش می باش  
که کودکیست که گویی که من ز پیرانم

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون<sup>(۱)</sup>  
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟  
تایبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ

### قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

قُلْ اَغَيْرَ اللّٰهِ اَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ  
اِنِّيْ اُمِرْتُ اَنْ اَكُوْنَ اَوَّلَ مَنْ اَسْلَمَ وَلَا تَكُوْنَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ

### ترجمه فارسی

بگو: آیا جز خدا را سرپرست خود کنم؟! حال آنکه فقط اوست آفریدگار آسمانها و زمین. و فقط اوست که طعام میدهد و از هیچ کس طعام نمی گیرد. بگو: من فرمان یافته ام که نخستین مسلمان باشم. [و به من فرموده است که] مبادا از مشرکان باشی!

### ترجمه انگلیسی

Say: "Shall I take for my protector any other than Allah, the Maker of the heavens and the earth? And He it is that feedeth but is not fed." Say: "Nay! but I am commanded to be the first of those who bow to Allah (in Islam), and be not thou of the company of those who join gods with Allah."

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۴

بازگشتن به حکایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و مسامحه کردن او با خونی خویش

باز رو سوی علی و خونی اش  
وان کرم با خونی<sup>(۱)</sup> و افزونی اش<sup>(۲)</sup>

گفت: خونی را همی بینم به چشم  
روز و شب، بر وی ندارم هیچ خشم

زانکه مرگم همچو من<sup>(۳)</sup> شیرین شده ست  
مرگ من در بعثت<sup>(۴)</sup>، چنگ اندر زده ست

مرگ بی مرگی بود ما را حلال  
برگ بی برگی بود ما را نوال<sup>(۱۵)</sup>

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی  
ظاهرش اَبتر<sup>(۱۶)</sup>، نهان پایدگی

در رحم، زادن جنین را رفتن است  
در جهان، او را ز نو پِشکُفتن است

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳۷

راجح<sup>(۱۷)</sup> آن باشد که باز آید به شهر  
سوی وحدت آید از دُوران دهر<sup>(۱۸)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگ بی برگی<sup>(۱۹)</sup> ترا چون برگ شد  
جان باقی<sup>(۲۰)</sup> یافتی و مرگ شد

چون تو را غم، شادی افزودن گرفت  
روضه<sup>(۲۱)</sup> جانت گل و سوسن گرفت

آنچه خوف دیگران آن امن توست  
بَط<sup>(۲۲)</sup> قوی از بحر و مرغ خانه سست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۰

گلشنی کز گل دمد، گردد تباه  
گلشنی کز دل دمد، واقرحتاه<sup>(۲۳)</sup>

علم‌های بامزه دانسته‌مان  
زان گلستان یک دو سه گلدسته دان

زان زیون<sup>(۲۴)</sup> این دو سه گلدسته‌ایم  
که در گلزار بر خود بسته‌ایم

آن‌چنان مِفتاح‌ها<sup>(۲۵)</sup> هر دم به نان  
می‌فُتد، ای جان دریغا از بَنان<sup>(۲۶)</sup>

ور دمی هم فارغ آرندت ز نان  
گرد چادر گردی و عشق زنان

باز استیسقات<sup>(۳۷)</sup> چون شد موجزن  
مُلک شهری بایدت پُر نان و زن

مار بودی، ارژدها گشتی مگر  
یک سرت بود، این زمانی هفت سر

ارژدهای هفت سر، دوزخ بُود  
حرص تو دانه‌ست و دوزخ فَحَّ<sup>(۳۸)</sup> بُود

دام را پدران، بسوزان دانه را  
باز کن درهای نو، این خانه را

چون تو عاشق نیستی، ای نرگدا<sup>(۳۹)</sup>  
همچو کوهی بی‌خبر، داری صدا<sup>(۴۰)</sup>

کوه را گفتار کی باشد ز خُود؟  
عکس غیرست آن صدا ای مُعْتَمَد<sup>(۴۱)</sup>

گفت تو، زان سان که عکس دیگری ست  
جمله احوالت، به جز هم عکس نیست

خشم و ذوق هر دو عکس دیگران  
شادی قَوَّاده<sup>(۴۲)</sup> و خشم عَوان<sup>(۴۳)</sup>

آن عَوان را، آن ضعیف آخر چه کرد؟  
که دهد او را به کینه زجر و درد

تا به کی عکس خیال لامِعَه؟<sup>(۴۴)</sup>  
جهد کن تا گرددت این واقعه

تا که گفتارت ز حال تو بُود  
سیر تو با پَر و بال تو بُود

صید گیرد تیر، هم با پَر غیر  
لَا جَرَم بی‌بهره است از لَحْمِ<sup>(۴۵)</sup> طَیْر<sup>(۴۶)</sup>

باز، صید آرد، به خود از کوهسار  
لاجرم شاهش خوراند کبک و سار

منطقی کز وحی نَبُود، از هواست  
همچو خاکی در هوا و در هَبَاسْت<sup>(۳۷)</sup>

گر نماید خواجه را این دم غلط  
ز اوّل وَالنَّجْمِ بر خوان چند خط

تا که ما يَنْطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هُوِيٍّ<sup>\*\*</sup>  
اِنْ هُوَ اِلَّا بِوَحْيٍ اِحْتَوِيٍّ

تا بررسی به آیه ای که می گوید: محمد(ص) از روی هوای نفس و خواهش دل سخن نمی گوید. هرچه او گوید جز وحی الهی نیست.

احمداء، چون نیستت از وحی، یاس<sup>(۳۸)</sup>  
جسمیان را ده تَحَرِّيٍّ<sup>(۳۹)</sup> و قیاس<sup>(۴۰)</sup>

کز ضرورت هست مُرداری حلال  
که تَحَرِّيٍّ نیست در کعبه وصال

بی تَحَرِّيٍّ و اجتهادات<sup>(۴۱)</sup> هُدی  
هر که بدعت<sup>(۴۲)</sup> پیشه گیرد از هوا

همچو عادش بر برد باد و کُشَد  
نه سلیمان است تا تختش کُشَد

عاد را باد است حَمَّالِ خَذُولِ<sup>(۴۳)</sup>  
همچو بَرّه در کف مردی اَكُولِ<sup>(۴۴)</sup>

همچو فرزندش نهاده بر کنار  
می بَرَد تا بکُشَدش قَصَابِوَار

عاد را آن باد ز استکبار بود  
یار خود پنداشتند، اَغْيَارِ<sup>(۴۵)</sup> بود

چون بگردانید ناگه پوستین<sup>(۴۶)</sup>  
خُرْدشان بشکست آن بئسِ اَلْقَرِينِ<sup>(۴۷)</sup>

باد را بشکن، که بس فتنه‌ست باد  
پیش از آن کت بشکند او همچو عاد

هود دادی پند کای پُر کِبْرُحَيْلٍ<sup>(۴۸)</sup>  
برکند از دستتان این باد، دَیْلُ<sup>(۴۹)</sup>

لشکر حق است باد و از نفاق  
چند روزی با شما کرد اِعْتِنَاقِ<sup>(۵۰)</sup>

او به سیر، با خالق خود راست است  
چون اجل آید، بر آرد باد، دست

باد را اندر دهن بین رهگذر  
هر نفس آیان<sup>(۵۱)</sup>، روان در کرّ و فرّ<sup>(۵۲)</sup>

حلق و دندان‌ها از او ایمن بود  
حق چو فرماید، به دندان درفتند

کوه گردد ذره‌ای باد و ثَقِیلِ<sup>(۵۳)</sup>  
درد دندان، داردش زار و عَلِیلِ<sup>(۵۴)</sup>

این همان باد است کایمن می‌گذشت  
بود جان کشت و گشت او مرگ کشت

دست آن کس که بکردت دست، بوس  
وقت خشم آن دست می‌گردد دَبُوسِ<sup>(۵۵)</sup>

یا رب و یا رب برآرد او ز جان  
که بَبْرُ این باد را، ای مُسْتَعَانَ<sup>(۵۶)</sup>

ای دهان، غافل بدی زین باد، رو  
از بن دندان در اِسْتِغْفَارِ<sup>(۵۷)</sup> شو

چشم سختش اشک‌ها باران کند  
منکران را درد، الله خوان کند

چون دم مردان نپذیرفتی ز مرد  
وحی حق را، هین پذیرا شو ز درد

باد گوید: پیکم از شاه بشر  
گه خبر خیر آورم، گه شور و شر

زآنکه مامورم، امیر خود نیَم  
من چو تو غافل ز شاه خود کِیم؟

گر سلیمان وار بودی حال تو  
چون سلیمان، گشتمی حمّال تو

عاریه سَتَم، گشتمی مُلک کَفَت  
کردمی بر راز خود من واقفت

لیک، چون تو یاغیی<sup>(۵۸)</sup>، من مُستعار<sup>(۵۹)</sup>  
میکنم خدمت ترا روزی سه چار

پس چو عادت سرنگونیها دهم  
ز اِسپَه<sup>(۶۰)</sup> تو یاغیانه بر جهم

تا به غیب ایمان تو محکم شود  
آن زمان که ایمانت مایه غم شود

آن زمان، خود جملگان مؤمن شوند  
آن زمان، خود سرکشان بر سر دوند

آن زمان، زاری کنند و اِفْتِقار<sup>(۶۱)</sup>  
همچو دزد و راهزن در زیر دار

لیک گر در غیب گردی مُستوی<sup>(۶۲)</sup>  
مالک دارین<sup>(۶۳)</sup> و شِحْنَه<sup>(۶۴)</sup> خود تویی

شِحْنِگی و پادشاهی مُقیم  
نه دو روزه و مُستعارست و سَقیم<sup>(۶۵)</sup>

رستی از بیگار و کار خود کنی  
هم تو شاه و هم تو طبل خود زنی<sup>(۶۶)</sup>

**\*\* قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳ و ۴**

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳)

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)

### ترجمه فارسی

و محمد از روی هوای نفس سخن نگوید. (۳)

گفتار او چیزی جز وحی که به او نازل می شود، نیست. (۴)

### ترجمه انگلیسی

Nor does he say (aught) of (his own) Desire. (3)

It is no less than inspiration sent down to him: (4)

- (۱) آتشی بگیرانم: آتش روشن کنم  
 (۲) نُمِرَد: نمیرد، نخواهد که بمیرد  
 (۳) نِهَاد: سرشت، طبیعت، ضمیر، دل  
 (۴) مُبَاهَات: فخر کردن، نازیدن به کسی یا چیزی  
 (۵) نَقِير: دور شوئده  
 (۶) قَطِير: نانی که خمیر آن ور نیامده باشد  
 (۷) اختر: ستاره  
 (۸) سماوات: آسمان  
 (۹) مُنِير: نوردهنده، درخشنده، درخشان  
 (۱۰) رَوَاقِ أَبْجُون: آسمان آبی، رواق به معنی آسم است و ابگون به معنی آبی و به رنگ آب است.  
 (۱۱) خُونِي: قاتل، کُشنده  
 (۱۲) اَفْرُونِي: فضل و بزرگواری، بخشش  
 (۱۳) مَنّ: ماده چسبناک و شیرینی است مانند عسل که از هوا بر سنگ و برگ درختان می نشیند، ابتدا مایع است و سپس سفت و خشک می شود و مردم آن را جمع می کنند.  
 (۱۴) بَعَث: رستاخیز، زنده شدن، قیامت  
 (۱۵) نُوَال: عطا و بخشش  
 (۱۶) اَبْتَر: نم بریده، ناقص، سترون  
 (۱۷) رَاجِع: رجوع کننده  
 (۱۸) دهر: زمان، زمانه، دنیا  
 (۱۹) برگ بی برگی: فقر  
 (۲۰) باقی: جاودان  
 (۲۱) روضه: باغ، گلستان، گلزار، سبزهزار، مرغزار  
 (۲۲) بَط: مرغابی  
 (۲۳) وَاَفْرَحْتَاه: کلمه ای است که در مقام اظهار شادی گویند، خوشا، به به  
 (۲۴) زبون: خوار، عاجز، ناتوان  
 (۲۵) مِفْتَاح: کلید  
 (۲۶) بَنَان: سر انگشت  
 (۲۷) اِسْتِسْقَا: مرض تشنگی  
 (۲۸) فَجَّ: دام، جمع: فِخَاخ و فُخُوخ  
 (۲۹) تَرَكْدَا: گدای سمج  
 (۳۰) صَدَا: طنین صون  
 (۳۱) مُعْتَمَد: مورد اعتماد  
 (۳۲) قَوَادَه: یا قَوَاد به معنی پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم آغوشی به هم برساند.  
 (۳۳) عَوَان: دارو، پاسبان و مأمور اجرای حکم دیوان قضا  
 (۳۴) لَامِعَه: درخشان  
 (۳۵) لَحْم: گوشت  
 (۳۶) طَيْرٌ: پرنده  
 (۳۷) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب در روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز  
 (۳۸) یَاس: نا امیدی، در اصل یَاس است.  
 (۳۹) تَحَرَّى: جستجو کردن  
 (۴۰) قِیَاس: سنجش، مقایسه



- (۴۱) اجتهاد: جهد کردن، کوشش کردن، کوشیدن
- (۴۲) بدعت: نو آوری، چیز نوپیدا شده که سابقه نداشته باشد، رسم و آیین نو
- (۴۳) خذول: بسیار خوار کننده،
- (۴۴) اَکُول: پُر خور، بسیار خوار
- (۴۵) اَغیار: جمع غیر، بیگانگان، دیگران، نامحرمان
- (۴۶) پوِستین گردانیدن: کنایه از تغییر وضع و دگرگون کردن حال
- (۴۷) پَسُّ الْقَرین: یار بد، همنشین بد
- (۴۸) خُیَل: گروه، قبیله، قوم، در اصل به معنی رمه اسبان است که مجازاً به سواران و هر جمعی اطلاق می شود، جمع: خُیول
- (۴۹) ذُیَل: دامن، جمع: اذیال
- (۵۰) اِعتاق: دست در کردن یکدیگر انداختن، در آغوش کشیدن
- (۵۱) اَیان: آینده، در حال آمدن
- (۵۲) کَرّ و فَرّ: جلال و شکوه
- (۵۳) ثَقیل: سنگین
- (۵۴) غَلیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند
- (۵۵) دُبُوس: گرز آهنین و چوبین. جمع: دَبابیس
- (۵۶) مُستَعان: آنکه از او یاری خواهند، یاور، از اسامی خداوند
- (۵۷) اِستغفار: طلب مغفرت کردن، آمرزش خواستن، توبه کردن
- (۵۸) یاغی: سرکش، نافرمان
- (۵۹) مُستَعار: چیزی که عاریه گرفته شده، به عاریت خواسته شده
- (۶۰) اِسپَه: مخفف اسپاه، لشکر، سپاه
- (۶۱) اِفتقار: فقر و تنگدستی
- (۶۲) مُستوی: مستقر، یکسان، مستقیم
- (۶۳) دَارِین: دو خانه، تنبیه دار
- (۶۴) شِحنه: داروغه شهر، گُزّه
- (۶۵) سَقیم: بیمار، در اینجا به معنی ناقص و مخدوش
- (۶۶) طبلِ خود را زدن: کار خود را انجام دادن، مزدور کسی نبودن